

ناگفته‌هایی از زندگی «فروغ» به روایت پوران

فرخزاد

10 دی 1400

آشنایی با زندگی فروغ فرخزاد برای علاقه‌مندان به ادبیات و هنر امروز همانقدر جذاب است که خواندن شعرهایش. در میان شاعران معاصر کمتر کسی است که زندگی و شعرش این‌چنین برای مخاطبان امروز خواستنی باشد. تاکنون آثار متعددی چه در قالب مکتوب و چه در قالب مستند درباره زندگی و شعرهای او منتشر و تولید شده، اما گویا تمامی این آثار نتوانسته طرفداران فروغ را سیراب کند.

فروغ در هشتم دی‌ماه سال 1313 دوران کودکی‌اش در خانواده‌ای گذشت که شغل نظامی‌گری پدر، رنگی از خشونت و حاکمیت مطلق به آن بخشیده بود. مادر فروغ زنی ساده‌دل بود و از نظر زمانی در گذشته‌ها می‌زیست، گذشته‌هایی لبریز از خوبی‌ها، زیبایی‌ها و سنت‌های مقدس.

هرچند زندگی تنها مجال دیدن 32 بهار را به فروغ داده بود، اما کوتاهی این زمان هم یارای مقابله با اراده راسخ فروغ برای ماندگاری در تاریخ ادبیات این سرزمین نبود. او با «تولدی دیگر» و پس از آن با «ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد» توانست نام خود را در ادبیات معاصر ایران به یادگار ثبت کند. شهرت و محبوبیت فروغ محدود میان فارسی‌زبانان نبود؛ شعرهای او تاکنون به زبان‌های مختلف ترجمه و در کشورهای متعدد توزیع شده است. فروغ از جمله معدود چهره‌های ادبی معاصر ایران است که در میان مخاطبان غیرفارسی‌زبان نیز معرفی و شناخته شده است.

تاکنون آثار متعددی درباره [فروغ](#)، شعرها و تأثیرش بر ادب فارسی منتشر شده است. کتاب «خانه دور: ناگفته‌هایی از زندگی فروغ فرخزاد»، نوشته عسل همتی از جمله این کتاب‌هاست که در پنج فصل و در گفت‌وگو با اعضای خانواده و دوستان فروغ، نگاهی انداخته است به جزئیات زندگی او و بیان ناگفته‌هایی از زندگی زنی که یکی از سرآمدان شعر معاصر است. در ادامه به مناسبت تولد فروغ بخش‌هایی از گفت‌وگوی همتی با پوران فرخزاد، خواهر فروغ، منتشر می‌شود:

از تولد فروغ بگویید!

پوران: در نوشهر بودیم که [مادرم](#) که همیشه آبستن بود، فروغ را باردار شد. عادت این بود که برای زایمان به تهران می‌آمد. معمولاً خانه‌ای را برای سه‌ماه یا شش‌ماه اجاره می‌کردند و ما زندگی کوچکی را در آن خانه می‌گذرانیدیم تا بچه به دنیا می‌آمد و بعد دوباره به نوشهر بازمی‌گشتیم. موقعی که مادرم فروغ را باردار بود، پدرم را بازداشت و زندانی کرده بودند. علیه او دسیسه چیدند. البته نه فقط او بلکه تمام رؤسای املاک را به خاطر اختلافات داخلی گرفتند. من که چیزی نمی‌فهمیدم اما بعدها از مادرم شنیدم بین «آیرم» که رئیس شهربانی بود و «بوذرجمهری» که انگار وزیر جنگ بود، اختلافاتی در گرفت که قربانی این جدال رؤسای املاک بودند.

در واقع آیرم علیه رؤسای املاک کودتا کرد و آنها را به تهمت دزدی به زندان انداخت. تا آنجا که شنیده‌ام گویا رضا شاه دهن‌بین بوده و وقتی راپورت کسی را به او می‌دادند، دستور می‌داد همه را بگیرند. پدر یک سال در حبس بود. بعد بی‌گناهی‌اش ثابت شد. درست در روزی که فروغ به دنیا آمد، 10 دی‌ماه 1313 تبرئه شد و از زندان آزاد شد. وقتی برگشت خانه، فروغ را بغل گرفت و گریه کرد. به همین دلیل بود که مادرم مرتباً می‌گفت: «قدم فروغ خیلی خوب است». مادرم آن روز بسیار شاد بود. چون هم بچه به دنیا آمده بود و هم پدرم از زندان آزاد شده بود.

هم مادر و مادر بزرگ، هم خویشان و هم نزدیکان، فروغ را به این دلیل خوش‌قدم می‌دانستند و جعبه‌های شیرینی و نقل و نبات بود که به خانه ما سرازیر می‌شد. به خصوص که به زودی نه تنها ورقه برائت پدر صادر شد که حقوق چندماهی را هم که در زندان گذرانده بود، به اضافه یک درجه ترفیع دریافت کرد و پس از مدت کوتاهی به فرمان رضاشاه با خانواده به بندر نوشهر بازگشت و به این ترتیب فروغ درست مثل من زندگی را در شمال ایران، زیر بارش مداوم باران، بوی برنج و بهار نارنج در پیش گرفت.

فروغ در تهران به دنیا آمد، در خانه‌ای ایجاره‌ای در محله «معزالسلطان» امیریه و مانند من و امیر و فریدون در نوشهر بزرگ شد.

پدرتان محمد فرخزاد، چگونه مردی بود و چگونه خانواده‌ای داشت؟

پوران: پدر به هیچ‌کسی نمی‌مانست و به تمامی متمایز از دیگران بود. مردی خودجوش و خودساخته بود. یک دهاتی‌زاده خوش‌قد و بالای باهوش و مکتب‌رفته. از یکی از خانواده‌های به نسبت مرفه دهکده «بازرگان» تفرش که در 14-15 سالگی، هنگامی که دختر یکی از خویشان را به زور برایش عقد کرده بودند، با پول کمی که ذخیره کرده بود، از ده گریخته و خود را جسورانه در دامن شهری انداخته بود که در اواخر سلطنت احمدشاه قاجار آبستن وقایع چشم‌گیری بود. جوان ماجراجویی که پس از دو-سه سال تجربه‌آموزی سرانجام به گروه قزاقان رضاشاه پیوست و همراه با آنان در نبرد با میرزا کوچک خان شرکت کرد. سپس پای برهنه از منجیل تا تهران را با دیگر قزاقان زیر پا گذاشت و همراه با آنان در کودتای 1299 شرکت کرد و پس از برقراری حکومت رضا شاه در حال خدمت در باغ شاه تحصیلات ناقصش را هم پی گرفت و پس از ازدواجی عاشقانه با مادرم به دلیل هوشمندی‌های خاصی که از خود نشان داد به دستور رضا شاه به یک درجه ترفیع، در مقام سروان به ریاست املاک کجور مازندران رسید و کارش را در مرکز کجور بندر نوشهر شروع کرد.

شخصیت و زندگی پدر من یک رمان است. شاید اگر بالزاک زنده می‌بود، زندگی او را می‌نوشت. شخصیتی داشت با اخلاق خاص و منحصر به فرد یک زندگی پر افت و خیز با پیشرفت‌های بسیار. او یک دهاتی بود. یک دهاتی بسیار باهوش و خوش‌چهره و مستعد. پدرش مغازه‌دار بود و مغازه‌اش بزرگ بود و همین مغازه به وقت مشاجره پدر و مادرم محل طعنه و زخم‌زبان زدن می‌شد. پدر می‌گفت: «سوپر مارکت» و مادر به تحقیر می‌گفت «بقالی».

سوپرمارکت که به طور حتم نبوده است. هرچند آن موقع داشتن یک بقالی خیلی مهم بوده است. پدر بزرگ گه‌گاه از ده می‌آمده است به شهر و در بین چیزهایی که خرید می‌کرده است، چند جلد کتاب هم بوده است که خب، بی‌شک علاقه‌اش را به درس و کتاب نشان می‌دهد. با این اوصاف، کتابخوان

بودن پدرم ریشه در علاقه پدربزرگم به کتاب داشته است.

پدرم تعریف می‌کرد که در آن ده به مکتب‌خانه می‌رفته و خیلی باهوش بوده و خوب کتاب می‌خوانده. پدر از بچگی با آن خرده‌سواد ناقص مکتبی، دیوانه کتاب خواندن بود. در کتابخانه‌اش چند هزار جلد کتاب داشت که مقداری از آنها به من رسید؛ کتاب‌هایی قدیمی که ده‌شاهی و پنج‌شاهی قیمت خورده‌اند. او مردی سرکش و مغرور بود و مستقل و خودخواه هم. زمان او در دهات مردها زود زن می‌گرفتند. وقتی خواهر و برادر بزرگش ازدواج می‌کنند و برادرش پس از شش‌ماه می‌میرد، پدر و مادرش پایشان را در یک کشف می‌کنند که باید زن برادرت را بگیری. به اجبار پای سفره عشق می‌نشانندش و او چون دختر را نمی‌خواسته، فرار می‌کند و می‌رود تهران؛ بی‌آنکه چیزی از فرهنگ شهر بداند.

پول کمی داشته اما آنقدر باهوش و زرنگ و مستعد بوده که گلیمش را با کارهای خیلی کوچک و پست از آب بیرون بکشد و زندگی‌اش را بگذارند.

رفتارش با شما بچه‌ها چگونه بود؟

پوران: ظاهر سخت‌گیری داشت. یعنی احساساتش را نشان نمی‌داد. مثلاً اگر بغلم کرده بود یا بر زانو نشانده بود، اگر کسی به اتاق می‌آمد فوراً مرا زمین می‌گذاشت. احساساتش را پنهان می‌کرد. دوست نمی‌داشت کسی از حس و حالش مطلع شود. ما در بچگی فکر می‌کردیم بسیار خشن است. و واقعاً هم بود. اما این اواخر کم‌کم درونش را می‌دیدم. در درون بسیار مهربان بود ولی در ظاهر نه. در ظاهر عبوت و خشن بود اما فقط با خانواده. با دیگران رفتار خوبی داشت و بسیار هم جذاب بود. دوستان بسیاری داشت و آدم با فرهنگی بود. کتابخانه بزرگش باعث شد که ما چهار بچه اول یعنی من و امیر و فروغ و فریدون اهل کتاب و فرهنگ شویم. می‌توانم بگویم که ما با همه زندگی می‌کردیم جز با پدر ...

پدر همیشه خود واقعی‌اش را از ما پنهان می‌کرد و دوست داشت با ما به خشونت رفتار کند. چرا؟ آن وقت‌ها اصلاً نمی‌فهمیدیم اما بعدها تنها من که بیشتر از فروغ و دیگران عمر کردم و هنوز هم ادامه می‌دهم و می‌توانم با مرور خاطرات گذشته از حقایق نهفته برآندهایی به دست بیاورم. او را تا اندازه‌ای کشف کرده‌ام و دریافته‌ام کسانی که با نقاب خشونت با دیگران روبرو می‌شوند، آدم‌های ضعیفی هستند که پشت نقاب خشونت خود را پنهان می‌کنند و می‌کوشند با قدرت‌نمایی‌های دروغین و ظاهری ناتوانی‌های درونی خود را از چشم دیگران پوشانیده و از خود شخص دیگری را بنمایانند که نه شخصیت راستین که شخصیت آرمانی آنهاست! برای همین فکر می‌کنم که خودکامه‌ترین فرمانروایان جهان در واقع ضعیف‌ترین، ناتوان‌ترین و ترسوترین انسان‌ها هستند!

منبع: تسنیم

به انتخاب گروه هنر “[مادران و دختران](#)”